روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان فاطمی، خیابان بهرام‌مصیری، پلاک ۲۲ • تلفن: ۵۴ و ۸۸۹۳۶۲۷۰ • نمابر: ۸۶۰۳۶۱۲۲ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۹۴۲۰۳۵ • تلفن امور مشترکین: ۸۸۹۰۳۵۴۸ • توزیع: شرکت پیام‌رسان سبز تلفن: ۶۶۲۸۷۳۴۴ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir

دوشنبه • ۲۲ مهر ۱۳۹۸ • ۱۵ صفر ۱۴۴۱ • ۱۴ اکتبر ۲۰۱۹ • سال هفدهم • شماره ۳۵۴۹ • ۱۶ صفحه

اذان ظهر تهران ۱۱:۵۰ • اذان مغرب ۱۷:۴۹ • اذان صبح فردا ۴:۴۷ • طلوع آفتاب ۶:۱۰

روزنامه فردا

fardashargh@gmail.com

مهاجرت

از یادبردن سرچشمه‌ها

رضا عطایی

● قصه، همان قصه دیرین بود. چشمان پرمهر مادران‌مان، خیس از اشک و پردرد از تکرار بی‌وقفه اندوه، راه غربت را در پیش گرفتند. پرنده با اشاره نسیم نمی‌رقصید. گفتیم: بلبل نغمه‌خوان بهاران‌بودن، آسمان بی‌عقاب می‌طلبد. غافل از اینکه نیش زهرآگین مارهای افعی در گل‌برگ‌های ریخته در اطراف باغ و مزارع‌مان، پاهای برهنه‌مان را نشانه گرفته بودند! ما در تور بی‌رحم شکارچیان، به دام افتاده بودیم و سرب داغ به چرخش در آمده‌ای، دو بال پرواز ما را خون‌آلود و زخمی کرده بود. بیگانه‌ها و خودی‌هایی که بوی عشق و لالایی خانه را از یاد برده بودند، تلاش می‌کردند گهواره شادی‌بخش زندگی‌مان را، زمین‌مان را، بوی کاهگل کوچه‌هایمان را و بازی کودکی و رؤیاهای معصوم‌مان را به تصرف خود در آورند. وطن ما زیبا بود: هر کجا می‌رفتیم، رؤیای بهاری‌مان از خورشید پرنور آسمان، گل سرخ هدیه می‌گرفت. آب کوه‌ساران‌مان شیرین بود، جان می‌داد که چای درست کرد و رفع خستگی کرد. درختان‌مان بلند بودند و به آدم سخاوت و بزرگی می‌دادند.

بر دامنه‌های معرفت‌مان، باران صاعقه نمی‌آورد تا چوپان را بترساند و گله‌ها را رم بدهد. اما ما محکوم به غربت بودیم، محکوم به دل‌کندن و هجرت بودیم. به سوی شما آمدیم و هیچ نمی‌دانستیم چه چیز، چه مردمی و چه خاکی چشم‌به‌راه‌مان است. به اینجا رسیدیم. صمیمی بودید، انسان بودید و مانند خودمان ساده و بی‌ریا و بامهر بودید. ۴۰سال ماندیم. شما بودید که پناه‌مان دادید تا رد پای رودخانه را تا دریا دنبال کنیم و آواز بخوانیم. ما را پناه دادید، تا بر بلندای ابدیت، روح عشق و ایمان را بار دیگر در آشیان خود ببینیم. ما «در خانه‌ی برادر بودیم.»[1] در خانه شما. گریه کردیم برای دوری از وطن، گریه کردیم برای دوری از کوه‌ساران سفید و جنگل‌های سرسبز؛ اما هرگز از شما دور نبودیم. در جنگ تحمیلی کنار شما، برای دین‌مان، برای دفاع از آرمان‌های عشق و ایمان و برای وطنی که دیگر وطن خودمان بود، جنگیدیم و هنگامی‌که رویِ سیم‌های خاردار درد می‌کشیدیم و خون از تمامِ بدنمان جاری بود، با افتخار و از صمیم قلب فریاد برآوردیم: «خدایا شهادتمان را برسان»[2] و لبخند زدیم؛ چراکه خورشید را دیدیم که ما و برادرهایمان را همراه هم به آسمان می‌برد.

مردم عزیز ایران! این دل‌نوشته خطاب به شماست. شما ما را پناه دادید و ما هم در طول این سال‌ها و در تمام مسیر در کنارتان و برادرتان بوده‌ایم و هرگز نمک‌نشناس نبوده و نیستیم. آنچه بین ما و شما جدایی می‌اندازد و آتش می‌افکند، از یک سوی رسانه‌ها و عوامل دشمنان است؛ همان دشمنان مشترکی که اگر اینجا افغان‌هراسی را در اذهان عمومی تلقین می‌کنند، آنجا موج‌هایی از ایران‌هراسی به راه انداخته‌اند. آری او دشمن است و جز این هم توقع نمی‌رود؛ اما متأسفانه با آه و درد این را هم باید گفت که آنچه بیشتر قلب را به درد می‌آورد و می‌رنجاند، آنجاست که خودی‌ها هم قصور و تقصیرهایی داشته‌اند و دارند.

رسانه‌ها و عوامل خودی نیز بعضا همان راهی را رفته‌اند که دشمن در آن راه گام بر می‌دارد. تصاویر و ذهنیت‌هایی را اشاعه می‌دهند که روایت همدلی دو کشور را به داستان نفرت و خشونت تبدیل می‌کند و بعضا از میان آنان که در عرصه‌های میانی و کلان دو کشور در رأس کار هستند و مسئولیتی چند برابر در تقویت همدلی دو کشور دارند، تصمیم‌هایی می‌گیرند، حرف‌هایی می‌زنند و اقداماتی انجام می‌دهند که خواسته یا ناخواسته، دانسته یا نادانسته هم‌زبانی را به بی‌زبانی[3] تبدیل می‌کنند. مردم سخاوت‌مند و عزیز ایران! ما با خنده‌های شما خندیدیم، با گریه‌های شما گریه کردیم، با شادی‌های شما شاد و در اندوه شما اندوهگین شدیم. ما در کنار شما دیگر غریب نبودیم؛ دیگر احساس دل‌تنگی و غربت نداشتیم و نداریم. ما در روح و زبان خویشاوند یکدیگر هستیم. مادرهای‌مان با عشقی که از یک روح و از یک زبان سرچشمه می‌گیرد، برایمان لالایی نور و رؤیا خواندند و می‌خوانند. ما با سرنوشتی مشترک، در کنار سرچشمه‌هایی مشترک هستیم. چه کسی می‌تواند سرچشمه روح خویش، زبان خویش و سرنوشت خویش را از یاد ببرد؟!

پی‌نوشت‌ها:

۱. «در خانه‌ی برادر» عنوان رساله دکترای آرش نصراصفهانی است که از سوی پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات چاپ و منتشر شده و موضوع آن مهاجران افغانستانی مقیم ایران است.

۲. اشاره به شهید والامقام رجب‌علی غلامی.

۳. «هم‌زبانی و بی‌زبانی» عنوان اثری از محمدکاظم کاظمی است.

کارتون خواب

ایگور اسمیرنوف

اندکی آرامش

رؤیای تابلوی «خشونت ممنوع»

میترا امام

شب گذشته خواب بیمارستانی را می‌دیدم که مأموران ثبت احوال در آن دفتر داشتند و به هر نوزاد که متولد می‌شد، در لحظه شناسنامه می‌دادند. حکایت عجیبی بود. اسم نوزاد و پدر را از مادر می‌پرسیدند و شناسنامه را به دستش می‌دادند. اگر به هر دلیلی پدر کودک وجود نداشت کودک حاصل صیغه بود یا پدر، کودک و مادر را ترک کرده بود، همان‌جا شناسنامه را به نام مادر صادر می‌کردند. مادر دغدغه نان و آب نداشت. هزینه‌های کودک هر ماه پرداخت می‌شد. مادر و کودک در آرامش کامل با هم بودند.

هوای شهر آن‌چنان تمیز بود که اگر کسی سیگار روشن می‌کرد، همه آژیرها به صدا در می‌آمد. پیاده‌رو همه برای مادر و کودک مهیا بود و مادران ساعت‌ها با کالسکه همراه کودک‌شان در رفت‌وآمد بودند. وسایل نقلیه عمومی پلی سیار برای عبور کالسکه داشت. اتوبوس‌های مدرسه همیشه حق تقدم داشتند. مدرسه محیط صمیمی و گرمی بود که معلم مهربان‌تر می‌بود و برای یادنگرفتن درس کسی را تحقیر و تنبیه نمی‌کرد. اولین حرف الفبا عین بود و بعد شین و قاف. فعل دوست‌داشتن را با صدای بلند سر صف همه صرف می‌کردند.

کتابخانه مدرسه پر از کتاب قصه بود و هفته‌ای چند زنگ به قصه‌خوانی اختصاص داشت.

در برنامه‌های تلویزیون ارزش‌های زندگی آموزش داده می‌شد و ساعت‌ها والدین شاهد فیلم‌ها و برنامه‌هایی در جهت فرزندپروری بودند. خبری از تبلیغات چی‌توز و پفک و خوراکی‌های بدون ارزش غذایی نبود. حتی در فیلم‌ها غذاهایی خورده می‌شد که برای سلامتی کودکان مفیدند و لحاظ می‌شد که چاقی از معضلات اصلی کودکان قرن حاضر است و باید به فکر پیشگیری از آن بود. در مهدها خبری از شربت‌های خواب‌آور نبود. کودکان با رویکردهای جدید آموزشی آشنا می‌شدند.

مادران شاغل دغدغه‌ای نداشتند چون کودکان‌شان می‌توانستند تا پایان ساعت کاری در مهد و مدرسه بمانند. آنها یاور مادر شاغل بودند.

زنگ هنر و ورزش اهمیت زیادی داشت. در مدارس هنرهای متفاوت از سوی اهل فن آموزش داده می‌شد و هر دانش‌آموز طبق علاقه خود مهارت می‌آموخت. حرف از محفوظات نبود. آموزش همکاری، هم‌فکری، مشارکت و کار تیمی مد نظر بود. کودک لذت یادگیری را در مدرسه می‌چشید.

کودک با بازی و سرگرمی می‌آموخت. خبر از مافیای کنکور نبود و هر کس با توجه به علاقه خود ادامه تحصیل می‌داد. هیچ کودکی در حسرت رفتن به مدرسه نبود. به دانش‌آموز مهارت زندگی و کارکردن را یاد می‌دادند تا بعد از دیپلم به کار مشغول شوند.

تبعیض جنسیتی در میان نبود. والدین بیشتر از ظاهر کودک به تربیت او می‌اندیشیدند. رشد کودک لحظه به لحظه، معجزه آفرینش را برای والدین هویدا می‌کرد و نیازی به انتشار فیلم و عکس او نبود. وکلای کودک در همه جا حضور داشتند تا حق کودک تباه نشود. تا مدافع رشد همه‌جانبه کودک باشند و قوانین کودک‌محور تصویب و اجرا کنند. استفاده ابزاری از کودک ممنوع بود. عاملان کودک‌همسری مجرم شناخته می‌شدند.

خانواده‌هایی آماده بودند تا کودکان بی‌پناه را در آغوش بگیرند. هیچ کودکی بی‌خانمان نبود. هیچ کودکی مجرم شناخته نمی‌شد و کودک معارض با قانون در پناه قانون رشد می‌کرد.

در خواب من هر کودکی رؤیای خود را دنبال می‌کرد و مجبور نبود آرزوهای ناکام والدین را دنبال کند. هیچ کودکی مجبور نبود به دلیل فقر در خیابان‌ها و کارگاه‌ها کار کند. هیچ کودکی طعم جنگ، گرسنگی، آوارگی و مهاجرت اجباری را نچشیده بود. هیچ کودکی مورد تعرض و تجاوز قرار نگرفته بود. کار کودک بازی و شادی بود. نقطه آمال همه مردم صلح بود. همه گوشی‌ها قفل کودک داشت. تصاویر و فیلم‌های مستهجن برای کودک سانسور می‌شد. دیده‌بان کودکی همه جا بود و تابلوی «خشونت ممنوع» در معابر و اماکن و خانه‌ها نصب شده بود.

من خواب شهر دوستدار کودک را می‌دیدم ولی افسوس خواب من دیرپا نبود.

آکادمی

یک جابه‌جایی کوچک

بابک زمانی

رئیس انجمن سکته مغزی

آقای دکتر صبح قبل از ساعت هفت بر صندلی خود نشسته بود. همه ما بعد از او آمدیم؛ ۲۰، ۳۰ نفر متخصص و مسئولان بخش‌ها و انجمن‌های رشته‌های مختلف که قرار بود درمان چند بیماری در سال‌های گذشته را در سطح کشور ارزیابی و برای چند سال آینده برنامه‌ریزی کنیم. آقای دکتر بسیار خوب جلسه را اداره کردند. لحن ایشان مثل کسی بود که قرار است تا چند سال آینده هم این پروژه را از نزدیک هدایت کند. دو، سه ساعتی بیشتر از پایان جلسه نگذشته بود که خبر رسید ایشان از مسئولیت ریاست دانشگاه معاف و استاد دیگری به‌جای ایشان منصوب شده است. تصور نمی‌کنم خود ایشان از این تصمیم در آن روز اطلاع داشت که اگر داشت باید گفت مهارت ایشان در کتمان موضوع قابل ستایش است. هنوز هم بسیاری از ما حاضران آن جلسه در حیرتیم که چگونه می‌توان رئیس یک دانشگاه را با سهولتی بیش از جابه‌جایی یک منشی مطب تغییر داد؟ آن هم دانشگاهی شامل چندین دانشکده و مؤسسه آموزشی دانشگاهی که تنها دانشگاه نیست بلکه به‌نوعی مسئول درمان بخش مهمی از شهر تهران با چند میلیون جمعیت هم هست! حوزه‌های علمیه ما در دوران قدیم و دانشگاه‌های سراسر دنیا همواره مؤسساتی قائم به ذات بوده‌اند و نه‌تنها اعتبار بسیاری از مؤسسات هم بر پایه دانشگاه‌هاست؛ بلکه جامعه هم قائم به دانشگاه است. بنابراین ستون محکم دانشگاه نیازمند ساختار و چارت مدیریتی محکم، علمی و خودمحور است. از همین روست که سلسله‌مراتب دانشگاهی و ترتیب عزل و نصب مدیران آکادمی خود نشانه‌ای است قابل‌اطمینان از پختگی و درعین‌حال روزآمدی فرهنگی جوامع. در همه جای دنیا ضوابط خدشه‌ناپذیری برای این سلسله‌مراتب و این سیستم عزل و نصب وجود دارد. ضوابط و معیارهایی که گاه دانشگاه‌ها و بخش‌های آموزشی را مجبور می‌کند برای رعایت آن معیارها با وجود حضور تعداد قابل‌توجهی از استادان و مدیران فراخوان بین‌المللی انتشار دهند. تنها با رعایت چنین ضوابطی است که دانشگاه می‌تواند جوهره خود به‌عنوان یک مکتب و یک سنت را تداوم بخشد. در بسته‌ترین جوامع به لحاظ سیاسی هم این ضوابط مانع دخالت بی‌رویه سیاست در دانشگاه می‌شود و حداقلی از استقلال در اداره دانشگاه‌ها وجود دارد. در کشور ما علت این آشفتگی بیش از آنکه سیاسی باشد فرهنگی است. از سوی دیگر در صورت بروز هر مشکل مدیریتی هم عقل سلیم حکم می‌کند نحوه فعالیت مدیر مربوطه قبل از عزل مورد بررسی و پاسخ‌گویی قرار بگیرد. عزل ناگهانی هم رافع مسئولیت است و هم باعث محرومیت از بازخورد خطاهای احتمالی؛ به‌علاوه ممکن است تعداد بی‌شماری از استادان و کارشناسانی که وقت و انرژی خود را بر پایه نگرش‌های یک مدیریت خاص صرف کرده‌اند، تصور کنند تلاششان یکباره تبدیل به هیچ شده است و احساس سرخوردگی کنند. این بار اولی نیست که حقیر شاهد برنامه‌ریزی‌های پرطمطراقی بوده‌ام که با تعویض رئیس ناگهان و به‌طور کامل به دست فراموشی سپرده شده‌اند. نگارنده به‌عنوان یک نسخه‌نویس یک‌لاقبا از بسیاری از اسرار و چم‌وخم امور بی‌اطلاعم و آشنایی چندانی هم با رئیس معزول ندارم. اتفاقا رئیس جدید استاد وارسته‌ای از دوستان و همکاران نزدیک من است، از همین روست که به خود اجازه می‌دهم پیشنهاد کنم اولین دستور کار ایشان تدوین دستورالعملی برای عزل و نصب‌های دانشگاهی باشد؛ دستورالعملی برگرفته از مطالعات و روندهای بین‌المللی و البته تنظیم راهکارهایی که احتمال تخطی از آن دستورالعمل را به حداقل می‌رسانند.

سفرنامه یک معلم -۵

برابری جنسیتی

آناهیتا عباس‌نژاد

حضور ما چهار نفر در بورکینافاسو واقعه مهمی تلقی می‌شود. روز اول کار، رسانه‌های گروهی در محل کنفرانس حضور دارند و فردای آن روز عکسی از ما چهار نفر در روزنامه محلی چاپ می‌شود. با خود فکر می‌کنم لابد بعد از دکتر ولایتی من تنها ایرانی هستم که عکسم در روزنامه بورکینافاسو چاپ شده است. با شوق وصف‌ناپذیری از همکاران سندیکای بورکینافاسو می‌خواهیم نسخه‌ای از روزنامه را برای هر یک از ما نیز تهیه کنند.

هفته اول به معلمان مقطع دبستان در شهر بوبودیولاسو درس می‌دهیم. تعداد شرکت‌کنندگان ۷۰ نفر است و اکثرشان زن هستند. طرفه آنکه بیشتر معلمان، چه زن و چه مرد با موتورسیکلت به سر کار آمده‌اند. علاقه‌مندان به یادگیری ردیف‌های جلو را اشغال کرده‌اند و آنها که از سر اجبار و چه بسا صرفا برای اخذ گواهی‌نامه آمده‌اند، در ردیف‌های عقب نشسته‌اند.

به خواست سندیکای معلمان کانادا قرار است سخنرانی‌ای درباره برابری جنسیتی ارائه دهم. از این روی کتابی درباره تفاوت‌های نحوه تدریس ریاضیات به دختران و به پسران آماده کرده بودم. مشتاقانه آماده عرضه دانسته‌های تئوری و عملی‌ام در این زمینه هستم. اما متوجه می‌شوم برنامه تغییر کرده است و به جای من، آندره، یکی از استادان بورکینافاسویی، مطلبی درباره برابری جنسیتی عرضه خواهد کرد. کاش لااقل یک استاد زن برای ارائه این مهم انتخاب کرده بودند. با بی‌میلی سکان کشتی پرتلاطم آموزش برابری جنسیتی را به آندره می‌سپارم و خود به جمع شرکت‌کننده‌های بی‌تفاوت در آخرین ردیف سالن می‌پیوندم. مشغول خواندن یک کتاب الکترونیکی درباره افسانه‌های فولکلوریک بورکینافاسو می‌شوم. کتاب هدیه‌ای از طرف سندیکای کاناداست.

هنوز چنددقیقه‌ای از شروع سخنرانی آندره نگذشته است که به دلیل جنب‌وجوش معلمان توجهم جلب می‌شود. شور و هیجان آندره مسری است. به آنچه می‌گوید، ایمان دارد و به نظر می‌رسد آرزویش دستیابی به برابری جنسیتی در نظام آموزشی وطنش است. برگه‌هایی مرتبط با سوژه مورد نظر را بین معلمان توزیع کرده، فرصت مطالعه و بحث و گفت‌وگو در گروه‌های کوچک به آنها می‌دهد. من نیز در کلاس قدم می‌زنم و سعی می‌کنم بدون اظهار نظر فقط به مباحثات معلمان بورکینافاسویی گوش دهم. اما گاه بیتاب شده و در گفت‌وگوها شرکت می‌کنم. درنهایت آندره از همه می‌خواهد آموخته‌ها و نظرات‌شان را با جمع در میان بگذارند. جوانی کت‌وشلوارپوش از جای بلند می‌شود. بسیار عصبانی به نظر می‌رسد، تو گویی آماده دریدن است. روی سخنش با زنان حاضر در سالن است. می‌غرد: در این نبرد تنهایید. از من و سایر مردان انتظار نداشته باشید به‌جای شما و برای شما بجنگیم. قدمی به سویش برمی‌دارم اما به موقع زبان در می‌کشم. قرار است من فقط شنونده باشم. کتاب تدریس ریاضیات به دختران را به آندره هدیه می‌دهم. درباره آندره زود قضاوت کرده بودم. او شایسته‌تر از من است.

روزها

هر دختری حق دارد

جمعه ۱۹ مهر -۱۱ اکتبر- روز جهانی دختر بود. روز جهانی دختر، اولین بار در سال ۲۰۱۲ از سوی سازمان ملل به رسمیت شناخته شد. هدف از اعلام این روز «کمک به افزایش شور و شوق در سراسر جهان برای اهداف بهتر زندگی دختران» تعریف شده و قرار است «فرصتی برای دختران فراهم شود تا اهداف خود را دنبال و پتانسیل درونی‌شان را برای رسیدن به آنها شکوفا کنند». در روزهای گذشته سلبریتی‌ها و شخصیت‌های مشهور جهان در این‌باره سخنان مختلفی گفته‌اند و در مراسم‌های مختلفی شرکت کرده‌اند مثلا میشل اوباما در برنامه‌ای که با هدف جمع‌آوری کمک مالی برای آموزش دختران شکل گرفته بود، شرکت کرد. اما ویدئویی که مگان دوشس ساسکس در اینستاگرام منتشر کرد، بیش از همه مورد توجه قرار گرفت.

در این کلیپ، مگان از دختران در سرتاسر جهان می‌خواهد که «همچنان سؤال کنند، به پیش روند و همچنان به درخشش خود ادامه دهند».

این کلیپ همچنین حاوی یک گزارش تلویزیونی از مگان در زمان کودکی است، هنگامی که او به عنوان یک دختر علیه کلیشه‌های جنسیتی در تبلیغات استدلال و بر اهمیت نامه‌نویسی و مقابله با تبعیضات موضوعات اجتماعی تأکید می‌کند. در ویدئوی منتشرشده مگان می‌گوید: «هر دختر پتانسیلی دارد. او حق یادگیری، حق شنیده‌شدن، حق بازی و حق کشف را دارد و این حق را دارد که دقیقا همان کسی باشد که هست». همچنین بخشی از سخنرانی او در کنفرانس سازمان ملل در سال ۲۰۱۵ نیز در این ویدئو به چشم می‌خورد. در آن زمان او به عنوان مگان مارکل، بازیگر سریال «دادخواست»، بود. او در این سخنرانی می‌گفت: «گفته می‌شود دختران با رؤیاهایشان می‌توانند زنانی با چشم‌انداز باشند».

مدرسه‌ای که می‌رفتیم

دبستان فرانسوی‌ها

بهروز بقایی

بازیگر و کارگردان

● در تهران به دنیا آمده بودم، اما پدرم در اداره راه کار می‌کرد و مدرسه را در رودسر آغاز کردم. کلاس دوم و سوم را در رشت و چهارم، پنجم و ششم را به ناچار در هرزه‌ویل که بالای منجیل قرار داشت، خواندم. سال اول دبیرستان را در منجیل و سال‌های دوم و سوم را در رشت در مدرسه زاهد گیلانی و سال‌های آخر را تا دیپلم در مدرسه محمدرضا پهلوی در رشت گذراندم. شاگرد بدی هم نبودم اما قبول کنید با این همه سرگردانی بالاخره در انستیتوی تکنولوژی رشت در رشته راه و ساختمان قبول شدم و پس از ۲۰ سال با پذیرش در دانشکده هنرهای دراماتیک به تهران برگشتم. بگذارید بگویم هرزه‌ویل چگونه جایی است و من سال‌های آخر ابتدایی خود را چگونه گذراندم که اشاره به آن می‌کنم. کلاس‌های دوم و سوم را در رشت به مدرسه رفتم و نیمه دوم کلاس سوم را در هرزه‌ویل گذراندم. این قضیه برای سال‌های آخر دهه ۳۰ و ابتدای دهه ۴۰ شمسی است. هرزه‌ویل در حقیقت ییلاق منجیل است و از کوی کارمندان شرکت سازنده سد سفیدرود شروع می‌شود که بالاتر از رودبار در منجیل این سد زده شده است. این را بگویم که شرکت فرانسوی که سد را ساخته بود، به نام فاسر بود که در زمان ساختنش کارمندان فاسر در هرزه‌ویل بودند و در حال انتقال به نیروگاه ایرانی و هنوز هم پر است از خانه‌هایی به سبک آنها، یک سینما، یک کلیسا و یک مدرسه شش‌کلاسه، زمین‌های بازی در اطراف مدرسه، فروشگاه و... و ما که بچه‌های دوره انتقال بودیم طبعا با تعداد کم و باور کنید جا برای پادرازکردن هم داشتیم. این را هم بگویم که پدرم تازه به استخدام سازمان آب رشت درآمده بود و این شد که بسیاری از ما خانواده‌های گیلانی وارث این همه بودیم و این مسئله که جاهای دیگر هم مدرسه داشتند اما ما تا آن زمان مدرسه‌ای با آن حال و هوا نداشتیم. چون می‌شد پایمان را هم دراز کنیم.

درس‌خواندن در این مدرسه سبب شادی همه بچه‌های هرزه‌ویل بود؛ مدرسه‌ای بزرگ با آموزگارانی که بیشترشان کارمندان سد بودند. ما در خانه‌هایی به سبک فرانسوی زندگی می‌کردیم و در مدرسه‌ای بزرگ که در هر کلاس دو نفر بر یک نیمکت می‌نشستند. ما در آنجا زبان فرانسه می‌آموختیم که البته من در دوره دبیرستان انگلیسی آموختم و به مرور زبان فرانسه را فراموش کردم. پیش از ما در آنجا معلم‌ها و اهالی شرکت فرانسوی زندگی می‌کردند و ما هم تقریبا در همان حال و هوا به‌سر می‌بردیم. در ایام ویژه در جشن‌های ویژه شرکت می‌کردیم و هر درس یک معلم داشت و بازی‌هایی خاص حیاط بزرگ آن مدرسه هم داشتیم. این بود که این دوره دبستان ما را ویژه کرده بود و تابستان‌ها زندگی‌مان در دارستان می‌گذشت که ییلاق مادری‌ام بود در رودبار و پیش از آمدن خانواده به ییلاق، من با پدربزرگم به آنجا می‌رفتیم و داستان تابستان‌های ما در آنجا داستان دیگری دارد که باید خواند و شنید.

پیشخوان

● موج نوی فرانسه در سینما و ادبیات هفتادوپنجمین شماره مجله «سینما و ادبیات»، ویژه سینمای فرانسه و کارگردان موج نوی آن فرانسوا تروفو است. «چهارصد ضربه»، «ژول و ژیم»، «آخرین متر» و... از آثار مهم اوست که نزد مخاطبان ایرانی بسیار آشناست. در این ویژه‌نامه نسبت سینمای تروفو با موج نو و همچنین فعالیت او به‌عنوان یکی از مطرح‌ترین منتقدان کایه‌دوسینما بررسی شده است. «مه ۶۸ و سینما» یکی‌دیگر از عنوان‌های این شماره مجله است. تعامل کارگردان و فیلم‌نامه‌نویس در سینمای ایران چگونه شکل می‌گیرد؟ امروزه دیدگاه‌هایی وجود دارد که همواره ضعف سینمای ایران را به فیلم‌نامه منتسب می‌کند. کارگردان‌ها چطور می‌توانند باعث تنزل یا ارتقای فیلم‌نامه در ساخت هنری یک فیلم شوند؟ ادبیات زنان؛ از دهه ۷۰ تا دهه ۹۰ در ایران چه مراحلی را طی کرده و چه دستاوردهایی داشته است. در این سال‌ها عنوان‌هایی چون ادبیات آشپزخانه‌ای، آپارتمانی، محافظه‌کار به این آثار اطلاق شده است، اما در طول مسیر پیموده‌شده، ادبیات زنان کجای ادبیات ایران ایستاده است؟ گفت‌وگوی کایه‌دوسینما با امیر نادری در سال ۲۰۱۶ را از دست ندهید. ژانر دادگاهی که یکی از محبوب‌ترین و دراماتیک‌ترین گونه‌های سینمایی است دستمایه یکی از پرونده‌های این شماره مجله قرار گرفته است. سینما و ادبیات کلی مطالب خواندنی در این شماره دارد. از جمله مطالب احمد اخوت درباره دلبستگی‌های آرشیوی و دو نامه منتشرنشده؛ یکی از ابوالحسن نجفی به صالح حسینی و دیگر نامه‌ای منتشرنشده از غلامحسین ساعدی به بدری لنکرانی.